

رضاشاه از برآمدن تا سقوط

سفر رضاشاه به خراسان در ۱۳۰۵

پروفسور شهید حسن امین

استاد پیشین کرسی حقوق دانشگاه گلاسگو کانپولیا، اسکاتلند

متحصن شده و دولت بریتانیا از آنان حمایت کرده و مشروطه را که خود انگلیسی‌ها در آنجا متحصنین انداخته بودند، از مظفرالدین‌شاه برای ملت ایران گرفتند. (اسنادی از مشاهیر ادب، ج ۲، ص ۲۶۲) دکتر قائم غنی هم، عیناً همین مضامین را در تحصیل مشروطیت توسط «ملت غیرمستعد» به تحریک انگلیس تکرار می‌کند و در جلد یازدهم یادداشت‌های خود، ضمن صحبت از ناصرالملک فراگزلو می‌گوید: «مشروطه‌ی ایران و انقلاب ملت غیرمستعد به دست انگلیس‌ها و به تحریک آن‌ها بود، برای غنی کردن نفوذ عجیب و غریب روسیه‌ی تزاری در ایران» (امین، حسن، کارنامه‌ی غنی، تحولات عصر پهلوی، ۱۳۸۳، ص ۴۰).

پس از انقلاب مشروطیت به دلیل افراط‌کاری و انقلابی‌گری لبروهای متعصبین، اکثریت مردم از «آزادی» وحشت کردند و به نوعی در «آزادی» آماده‌ی قبول استبداد بودند. سیدمحمدکاظم طباطبایی که پس از آخوند ملا محمدکاظم خراسانی به مرجعیت تقلید رسید، در ماهیت حرکت مشروطه شبهه کرد و از حمایت مشروطه‌طلبان در برابر محمدعلی‌شاه پرهیز نمود. مواضع حاج شیخ فضل‌الله نوری و حاج سیدابوطالب زنجانی در تهران، آخوند ملا قربانعلی زنجانی در زنجان و اکثریت روحانیون مشهد و سبزوار در خراسان هم، در جهت جلوگیری از رواج آزادی (یعنی در جهت حفظ جان و مال و ناسوس از خطرات احتمالی ناشی از آزادی) بود. ترور آتاک و سیدعبدالله بهبهانی و اعدام حاج شیخ فضل‌الله نوری و تهدیدهای انجمن‌های سری فعال مثل کمیته‌ی مجازات، مردم را از نبود امنیت جانی و مالی به هراس افکند و نسبت به «آزادی» بدبین کرد. پانزده سال پس از انقلاب مشروطیت، برآمدن رضاخان سردار سپه (ولو به پیشنهاد و تمهید ژنرال ایرونساید انگلیسی) با هدف ایجاد امنیت به‌دست یک «دیکتاتور صالح»، نه تنها دل خواه توده‌ی مردم بود، بلکه مورد پذیرش روشنفکران و تجددطلبان (از جمله فروغی، قی‌زاده، تیمورتاش، داور، علی‌اصغر حکمت و حتا مصدق) قرار گرفت. سخنرانی مصدق در مجلس در مخالفت با انتقال سلطنت از قاجار به سردار سپه، با تکیه‌ی مخصوص بر خدمات سردار سپه در ایجاد امنیت به حقیقت مدح شبیه به دم است و بهترین سند بر این واقعیت که در آن مقطع تاریخی، ایرانیان، برای امنیت و حفظ نظم عمومی، بیش از آزادی ارزش قائل بودند و دل می‌سوزانند.

ملت ایران پس از تجربه‌ی پانزده سال آزادی نسبی توأم با انقلابی‌گری، حزب‌بازی و هرج و مرج یک‌مرتبه حتا به بهای

۱- درآمد

شهریورماه، یادآور سقوط رضاشاه پهلوی در شهریور ۱۳۲۰ و نقض بی‌طرفی ایران از سوی متفقین و خاطرهای تلخ اشغال نظامی ایران است. صاحب این قلم در همین مجله، در شهریور ۱۳۸۴ مواضع خود را درباره‌ی دلایل برآمدن و برافتادن رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ باز گفته است. مقاله‌ی حاضر، به‌عکس، بیش‌تر به برآمدن رضاشاه در سال‌های ۱۲۹۹ - ۱۳۰۴ به‌طور عام و سفر او به خراسان در ۱۳۰۵ به‌طور خاص می‌پردازد.

۲- زمینه‌ی برآمدن رضاشاه

ایرانیان یک قرن پیش است که چند نوبت برای کسب آزادی و برقراری مردم‌سالاری تلاش کرده‌اند و از آن جمله در انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ خورشیدی در نهضت ملی‌گرس صنعت نفت در سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۳۰ خورشیدی و عاقبت در انقلاب عمومی ۱۳۵۷ خورشیدی با فیدکاری و ابتکار در برابر زورگویان داخلی و خارجی مبارزه کرده‌اند؛ اما مبارزه را در نیمه‌راه واتهاده و به ازمان‌های درازمدت خود در سطح گسترده نرسیده‌اند.

انقلاب مشروطیت، جنبشی بزرگ در جهت تغییر بافت سیاسی و اجتماعی ایران بود که با مشارکت طبقه‌ی متوسط شهرنشین و هدایت سه گروه از نخبگان شهری (دیوانیان اصلاح‌طلب، روحانیون عدالت‌خواه و روشنفکران تجددخواه) به سامان رسید. پیشانی این نخبگان، اهل قلم و اندیشه (اعم از خطیبان و روزنامه‌نگاران) به جرگه‌ی مبارزه با استبداد پیوستند و با مجاهدت‌های خود و البته حمایت مستقیم و غیرمستقیم سفارت انگلیس که در جنگ سرد با روسیه پشتیبانی از مشروطه‌خواهان را به سود دولت متخوع خود تشخیص داد، تقریباً بدون خشونت و خون‌ریزی به اخذ فرمان مشروطیت از مظفرالدین‌شاه موفق شدند.

جنبش مشروطیت، صد البته علل و عوامل ویژه‌ی داخلی داشت و منبث از استبدادستیزی و عدالت‌خواهی ایرانیان بود، اما تأثیر چشم‌گیر انگلیس در تأسیس اساس مشروطیت در ایران قابل انکار نیست. ملک‌الشعراى بهار در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «مشروطیت ایران با دست آنخاصی که ابتدا لیاقت مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی در آنان موجود نبود، از قبیل سادات و ملاها و طلبه‌های تهران و غیرهم، عرض اندام نمود. مشروطه‌طلب‌ها و مردمانی که به هیچ وجه از اسم و رسم مشروطه آگاه نبوده‌اند، در سفارت انگلیس

رها کردن اصول و ضوابط مشروطیت، به استقرار امنیت در کشور ولو به دست یک دیکتاتور، دل خوش کرد و مخصوصاً به ایجاد امنیت سراسری و تمرکز حاکمیت، اولویت داد. در همین گونه، اکثریت جامعه (اعم از عوام و خاص) همه پذیرفتند که وجود یک نفر دیکتاتور قوی که بقیه‌ی زورگویان را به جای خود بنشانند و بتواند با ایجاد یک نظام اناری و امنیتی متمرکز، جلوی مظالم زورگویان محلی، عشیره‌ی، سنتی و قاطعان طریق سرگردنه‌ها را بگیرد، به سود طبقات قانون‌پذیر جامعه (اعم از روشنفکران و اصلاح‌طلبان از یک سو و اکثریت بی‌سواد و خاموش از سوی دیگر) است.

سردار سپه با هم‌دلی و هم‌راهی و توافق نمایندگان مجلس شورای ملی، «فرمانده کل قوا» و نخست‌وزیر قانونی مملکت و بعد با زور و ارباب داوطلب ریاست جمهوری و سرانجام سلطان ایران شد. البته رضاشاه هیچ‌وقت دل‌بسته‌ی دموکراسی نبود و تربیت دموکراسی هم نداشت و آن را هم در هیچ کجا تجربه نکرده بود. اما او مفهوم امنیت و نظم عمومی را می‌شناخت و عمران و آبادی کشور را دوست داشت. بنابراین، این اتهام که چون انگلیسی‌ها او را علم کردند، هرچه به‌دست او در ایران به ثمر رسیده، محصول استعمار و لُنا پلید و پلشت است. درست نیست. قبل از رضاشاه، نه تنها در راه‌ها امنیتی نبود و مسافرت، توأم با هزار نگرانی و مخاطره بود، بلکه امنیت قضایی و اقتصادی زیادی در داخل شهرها هم نبود. من در کتاب تاریخ حقوق ایران شواهد کافی از نبود امنیت قضایی در این برهه از تاریخ ایران را ارائه داده‌ام. رضاشاه، قلدران محلی و روسای ایلات و عشایر و دیگر موانع نظم و امنیت را البته به زور از بین برد.

۳- تاریخچه‌ی برآمدن رضاشاه

پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، سیدضیاءالدین طباطبایی، مدیر جوان روزنامه‌ی رعد، به مقام ریاست وزرایی رسید و با انقلابی‌گری، شاهزادگان قاجار و رجال متین وقت را زندانی کرد. اما کاری از پیش نبرد و به‌زودی از صحنه کنار زده شد. از آن پس، رضاخان سردار سپه، رأساً و مستقیماً نخست در مقام وزیر جنگ و سپس ریاست وزراء، رشته‌ی امور را به‌دست گرفت. در خراسان سیدضیاء، قوام‌السلطنه (والی خراسان) را به‌دست کلنل محمدتقی‌خان پسیان دستگیر کرده بود و قوام که پس از سیدضیاء به ریاست وزرایی رسید، کلنل پسیان را از میان برداشت. از آن پس، سردار سپه به‌جای افسران ژاندارمری که در زمان پسیان، قدرت نظامی در خراسان را در اختیار داشتند، قدرت را در اختیار قزاق‌ها گذاشت.

رضاخان سردار سپه پس از ایجاد امنیت عمومی و فرونشاندن آشوب‌های متعددی که یک‌پارچگی سرزمین ایران را تهدید می‌کرد، اشتباه‌ی سیری ناپذیرش برای در دست گرفتن قدرت مطلقه را به‌نام تغییر نظام ایران از پادشاهی مشروطه به جمهورییت به بروز رسانید. میل سردار سپه به قبضه کردن قدرت در مقام «ریاست جمهوری» ایران، به تهدید و ارباب مخالفان و از جمله ترور شاعر و روزنامه‌نگار معروف، عشقی منجر شد، اما بسیاری از قلم به‌دستان و روزنامه‌نگاران بعضی به دلایل شخصی (مانند علی دشتی) یا علایق

ملی (مانند عارف قزوینی) جمهورییت را ترویج کردند. برای نمونه، عارف قزوینی به سود ریاست جمهوری سردار سپه غزل‌ها و تصنیف‌ها ساخت و از جمله در تصنیفی گفت:

سلطنت گر رفت، گو رو / نام جمهورییت از نو / هم‌چو خور افکند
پرتو... نیست دوران قجر باد / نام شاهی روسیه باد / زنده سردار سپه
باد...

پس از این که احمدشاه، با تلگرافی از پاریس سردار سپه را از ریاست وزرایی عزل کرد، سردار سپه در فروردین ۱۳۰۳ به حالت قهر از کار کناره‌گیری کرد و در این وقت جان محمدخان امیرلشکر شرق از مشهد و احمدآقا امیرلشکر غرب از همدان تلگراف کردند که اگر مجلس با سردار سپه مخالفت کند به تهران قشون خواهند کشید. در نتیجه در پی تصویب لایحه‌ی القای سلطنت قاجاریه توسط مجلس شورای دوره‌ی ششم، مجلس مؤسسان تشکیل شد و در آذر ۱۳۰۴ لایحه‌ی انتخاب سردار سپه به سلطنت را تصویب کرد.

پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، قرار بود رضاشاه مادام‌العمر سلطان ایران شود و پس از مرگ او انتخاب جانشین او (مانند وضع انتخاب جانشین برای کمال مصطفی پاشا آتاتورک در ترکیه) در اختیار مجلس شورای ملی باشد تا هر کسی را که مجلس مصلحت بداند به سلطنت برگزیند. این موضوع در سندی به امضای شخص سردار سپه (و سلیمان میرزا اسکندری، سید محمدصادق طباطبایی، مستشارالدوله‌ی صادق، سیدمحمد تدین، رضا افشار، علی‌اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش، عدل‌الملک دادگر و...) رسیده بود. با این همه، به‌خلاف همه‌ی قرار و مذاهرا، پس از تشکیل مجلس مؤسسان سردار سپه مجلس مؤسسان را مجبور کرد که اصل ۳۶ قانون اساسی را طوری اصلاح کنند که سلطنت در اعقاب ذکور او موروثی شود. بدین ترتیب سلطنت ایران در آذر ۱۳۰۴ به سردار سپه تفویض شد.

مقدمات تاج‌گذاری رضاشاه پهلوی با کمک مستقیم سفارت انگلیس (تا سرحد سفارش دادن لوازم تاج‌گذاری و شتل ویژه به رنگ آبی خاص دربار انگلستان) فراهم آمد و با نظم و ترتیب کامل در اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ / اپریل ۱۹۲۶ برگزار شد. به فاصله‌ی اندک پس از تاج‌گذاری رضاشاه، محمدعلی فروغی از نخست‌وزیری مستعفی شد و مستوفی‌الممالک در ۱۶ خرداد ۱۳۰۵ پس از اخذ رأی تمایل مجلس نخست‌وزیر شد.

در آن زمان که رضاشاه تازه به سلطنت رسیده بود، اخباری ناراحت‌کننده در مخالفت با او از گوشه و کنار کشور به گوش‌ها رسید که در رأس آن‌ها آشوب در بلوچستان، لرستان، بویراحمد و ممسنی فارس و شورش سلماس و تحریکات سرتیپ جان محمدخان امیر قشون شرق (فرمانده لشکر خراسان) در خراسان بود که گویا با موافقت انگلیسی‌ها، قصد تشکیل دولت مستقلی در خراسان داشت. به‌علاوه، غائله‌ی دیگر نیز در خراسان رخ داده بود و آن، این بود که پس از کشته‌شدن سردار معزز بجزوردی (عزیزالله خان شاملو، رئیس ایل شادلو و شوهرخواهر سالار معتمد گنجی مقیم نیشابور) و برادرانش به‌دست سرتیپ جان محمدخان، یکی از افسران قزاق خراسان، به‌نام سلطان (سروان) جهانگیرخان سالار جنگ (مشهور به

لهاک خان) در درگز، شیروان، قوچان و بجنورد با حمایت شوروی سر به شورش برداشته و اعلام جمهوری کرده بود.

آذربایجان نیز ناآمن بود. از جمله درجه داران هنگ مستقر در سلماس، فرمانده خود (سرهنک ارفعی) را کشتند و جسدش را قطعه قطعه کردند. در همین اوان، خبر دیگری شایع شد که در تهران سرهنک پولادی و حبیب (نماینده‌ی یهودیان در مجلس) علیه رضاشاه توطئه کرده‌اند و قصد کشتن او را داشته‌اند.

بررسی هر یک از این وقایع در جهت مخالفت با سلطنت رضاشاه پهلوی و چگونگی برخورد رضاشاه با آن‌ها، مستلزم مطالعه‌ی مستقل و مفصل است. در مقاله‌ی حاضر، ما اوضاع خراسان و برخورد رضاشاه با امیرلشکر آن سامان را بررسی می‌کنیم.



۴- غائله‌ی خراسان

مسأله‌ی خراسان از این‌جا نشأت می‌گرفت که پس از شکست ایران در جنگ مرو از ترکمانان در شمال شرقی ایران، دولت روسیه قدم به قدم برای بلعیدن بخش‌های فرارود و خراسان پیش می‌تاخت. روسیه در اواخر قاجاریه در ایران نفوذ عظیمی به هم زده بود، چندان که انگلیس برای جلوگیری از نفوذ روسیه در دربار قاجار، در جنبش مشروطه به حمایت مستقیم از آزادی خواهان پرداخت. پس از مشروطیت و بویژه بعد از شکست نهایی محمدعلی شاه، همه این دو دولت استعماری پیوسته در مقام رقابت با یکدیگر بودند و در مقابل نفوذ انگلیسی‌ها در جنوب، روسیه‌ی شوروی در شمال به سیاست پیشروی در خاک ایران ادامه داد و هر متجاسری را که بر حکومت مرکزی ایران می‌شورید، پشتیبانی و تحریک و تشجیع می‌کرد. از آن جمله یک تن از سرکشان محلی به نام خنوردی (معروف به خنود) در شمال خراسان و منطقه‌ی مرزی شیروان به مدت سه سال از ۱۲۹۶ تا

۱۲۹۹، تحریک‌های تجزیه طلبانه داشت و بر آن بود که به مشهد بتازد و کل خراسان را زیر نفوذ خود درآورد که سرانجام در شهریور ۱۲۹۹ بر اثر نیروی نظامی ویژه‌ی که قوام السلطنه (والی خراسان) فراهم کرده بود، شکست خورد و مفتضحانه به شوروی گریخت.

بعد از کودتای اسفند ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین طباطبایی به کلنل محمدتقی خان پسیان رئیس ژاندارمری خراسان دستور دستگیری قوام را داد و این ماجرا پس از به صدارت رسیدن قوام، منجر به سرکشی کلنل پسیان و ژاندارمری خراسان در برابر دولت مرکزی شد. پس از قتل کلنل پسیان، سردار نسیه از قدرت ژاندارمری کاست و خراسان را به هم قطاران قزاق خود سپرد. یکی از این قزاقان سرتیپ جان محمدخان دولو قاجار (پسر محمدرحیم خان علاء الدوله امیرنظام) امیرلشکر شرق (فرمانده لشکر خراسان بزرگ) بود.

سرتیپ جان محمدخان، امیرلشکر شرق، سال‌ها با قساوت و بی‌رحمی ذخایر و نقایس مالی خراسان بویژه متمکنتان و اعیان و ثروتمندان آن سامان را به زور می‌ستاند و یک سال و نیم قبل از تاجگذاری رضاشاه هم سردار معزز بجنوردی و برادران او را اعدام کرده و اموال آن‌ها را غارت کرده بود و با این‌که در طول این سال‌ها، شکایت‌های فراوانی از او به سردار سپه (رییس‌الوزرای وقت و رضاشاه بعدی) شده بود، دولت مرکزی اقدامی علیه او نکرده بود.

پس از تاجگذاری رضاشاه در اردیبهشت ماه ۱۳۰۵، جان محمدخان در صدد افتاد با توطئه‌ی رضاشاه را از بین ببرد و خودش حکومت خودکامه‌ی به وجود آورد. در همان زمان سلطان (سرولن) جهانگیرخان سالار جنگ (افسر قزاق)، هم در پی پیشینه‌ی نافرجام «خنود» و پس از مشاهده‌ی اعمال جان محمدخان از یک سو و دل‌سردی و ناراضی‌تی از عملکرد دولت مرکزی از سوی دیگر، به بهانه‌ی اعتراض به قتل سردار معزز بجنوردی در یادگان مرو تپه شورش کرد و چند نفری از افسران قزاق مخالف خود را کشت و بعد هم منطقه‌ی درگز، شیروان، قوچان و جتا بجنورد را به تصرف خود درآورد، اعلام جمهوری کرد.

رضاشاه با شنیدن این اخبار که والی خراسان (وثوق السلطنه دادور وزیر سابق جنگ) از طریق وزیر دربار (عبدالاحسین تیمورتاش) به عرض رسانده بود، با احساس خطر کودتا از ناحیه‌ی امیر لشکر شرق، به والی خراسان تلگراف می‌کند که شکایات زیادی از خراسان رسیده و مخصوصاً مردم از مسوولان امور در خراسان شاکی‌اند، اگر به این شکایات‌ها به‌طور کامل رسیدگی نشود، شاه خودش به خراسان می‌آید. جان محمدخان ناچار با نیروی کافی به ولهاک خان در بجنورد حمله می‌کند و لهاک خان به شوزوی فرار می‌کند. معذکله رضاشاه به‌عنوان زیارت امام رضا (ع) و رسیدگی به شکایات مردم با تمهیدات نظامی (از جمله یک دستگاه زره‌پوش) رهسپار خراسان می‌شود و به وسایل مختلف مردم را به رسیدگی به شکایات‌هایشان از مسوولان محلی امیدوار می‌کند.

هنگامی که خبر حرکت رضاشاه به خراسان مسلم می‌شود، جان محمدخان (فرمانده نظامی منطقه) به اتفاق وثوق السلطنه‌ی دادور (والی خراسان) از مشهد تا میامی (منطقه‌ی بین سبزوار و

شاهروید) به استقبال رضاشاه می‌رود و یک قطعه چک یکصد و هشتاد هزار تومانی هم به شاه تقدیم می‌کند که شاه آن را نمی‌پذیرد و به حرکت خود به سمت مشهد ادامه می‌دهد. در همین اوان سیل شکایت‌ها به سوی رضاشاه سرازیر می‌شود و از آن جمله شاعر معروف خراسانی، مجتهد فرخ قطعه‌ی زیر را خطاب به رضاشاه علیه جان محمدخان (امیر لشکر شرق) می‌سراید:

شما چه دیده‌ی از «جان محمد» غبار

که یک سربوت نیکویی از سزایر نیست

چرا خراسان بخشیده‌ی بی‌دو که سزا

چنین عطا به چنان دیو خوی جایر نیست

به خاک پای تو آن مبلنی که کرد نثار

فزون ز صد یک غارت شده ذخایر نیست

به اجنبی که حمایت کند از او برگو

هنوز کشور ما هند و الجزایر نیست

در این زمانه بر این مرز رفت از بیداد

فجایمی که از آن در سیر، نظایر نیست

نه دادخواهی نه امنیت نه حفظ نظام

به غیر رشوت و فزوی در این دوایر نیست

ضمیر شاه ندانم چه گونه شاد بود

که رعیتش را جز رنج در ضمایر نیست

شما به حال خراسان تفقد از بکنی

گناه نیست و گز هست از کبایر نیست

گفتنی است که سرتیپ جان محمدخان، از جهت نظامی، به هنگام

کودتای اسفند ۱۲۹۹، هم‌رتبه و هم‌درجه‌ی سرتیپ رضاخان

سردار سینه در تیروی قزاق بود و امتیازی که جان محمدخان نسبت به

رضاخان سردار سینه برای خود قائل بود، اصالت نسب و تعلق او به

خاندان قاجار بود. لذا به نظر او طبیعی و عادی می‌رسید که همان طوری

که خود رضاخان با قهاریت و زور، بسیاری از سرکردگان محلی را از

بین برده بود، هم قطاران او نیز مثل خود او قهار و جبار باشند.

به همین دلیل در روز واقعه که جان محمدخان، سردار معزز بجنوردی

را بر دار کرد، سردار سینه که به تصریح سلیمان خان بهبودی در ۱۴

بهمن ۱۳۰۳ از آن آگاهی یافته خم به ابرو نیاورد (میرزا صالح

غلام‌حسین، رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، طرح نو، ص ۲۰۲). حتا

هنگامی که بزرگان خراسان، «حاج وزیر وظایف» از سادات معمم و

محترم و کارگزاران آستان قدس رضوی را به نمایندگی خود برای

شکایت از جنایات جان محمدخان به تهران فرستادند و تقاضای

تعویض این فرمانده لشکر را کردند. سردار سینه از شنیدن استعدای

تغییر جان محمدخان «چنان متغیر شدند که با پرخاش از آقا جدا

شدند». (همان جا، ص ۲۰۸)

۵- رضاشاه در سبزوار

رضاشاه پس از توقف کوتاهی در شاهروید، در همان روزهای اول

تیرماه ۱۳۰۵ به قصد مشهد از میامی به طرف سبزوار حرکت می‌کند.

با نزدیک شدن اردوی رضاخان به سبزوار، تمام رجال محلی، اعم از

روحانی و غیرروحانی (به استثنای پیرترین و موجه‌ترین مجتهد شهر

یعنی حاج میرزا حسین علوی) چند فرسنگ به پیشواز شاه رفتند.

مقدم همه‌ی علما و اعیان، حاج میرزا علی ظفوری بود. وی

شتری نوکوهانه خریده و اهنا کرده بود که جلوی پای شاه نحر شود.

هنگامی که رضاشاه به «صف مستقیمین» نزدیک شد، آقا میرزا حسین

عربشاهی معروف به «آقای شاه» (متوفای ۱۳۸۲ق) حسب قرار و

موافقت قبلی، از صف علما قدم جلو نهاده و اظهار تاضت که: مقدم

اغلی حضرت پهلوی را به دارالمؤمنین سبزوار خوش آمد عرض

می‌کنیم. سلسله‌ی علما و سادات و همه‌ی مردم دعاگویند و اجازه

می‌خواهند که این شتر را برای سلامت سر اغلی حضرت قربانی کنند.

رضاشاه به طرف علما که جلو مستقیمین بودند نزدیک شده و در

جواب کوتاهی گفت که: من خادم آقایان (یعنی علماء) هستم. حیوان

را نکشند، زجر می‌کشند.

شاه سپس به طرف شهر حرکت کرد و شتر را پس از حرکت پادشاه

کشتند. در مسیر شاه، برای آن که چشم شاه به چراگاه‌های شهر نیفتد

دیواری کشیده و شهر را ازین سینه و چراغی کرده بودند. شاهزاده

محمدهاشم میرزا افسر و آقا میرزا حسین آقا زاده (نمایندگان سبزوار در

دوره‌ی ششم قانونگذاری در مجلس شورای ملی) با عندهی دیگر از

شخصیت‌های محلی و عامه‌ی مردم در جلوی دروازه‌ی شهر منتظر

موکب پادشاه بودند و با رسیدن شاه اظهار احساسات کردند.

گفتنی است که تا چند ماه پیش از ورود رضاشاه به سبزوار، نمایندگان

سبزوار در مجلس دوره‌ی پنجم (۲۴ بهمن ۱۳۰۲ تا ۱۲ بهمن ۱۳۰۳)،

شاهزاده محمدهاشم میرزا افسر، رئیس مجلس شورای ملی، رئیس

و رئیس انجمن ادبی (سازمان) و آقا رضا مقدمی، رئیس انجمن

(بازرگان سرشناس خراسان) مقوم مشهد بودند که در کمیته‌ی

انتخابات دوره‌ی ششم در اسفند ۱۳۰۳ انتخاب شدند. به شرح

صورت جلسه‌ی مجلس شورای ملی در ۱۲ خرداد ۱۳۰۳، در مجلس

آقا ملک‌التجار به اعتبارنامه‌ی نمایندگان سبزوار در مجلس شورای

هاشم میرزا افسر و آقا رضا مقدمی، رئیس انجمن ادبی، شرح داد.

شرح نامه‌ی سالار معتمد، حاکم (فرماندار) سبزوار، انتخابات آن شهر

را در دوره‌ی پنجم مجلس (شهریور ۱۳۰۳) بی‌اعتبار خواند (صورت

جلسه‌ی مذاکرات مجلس، دوره‌ی پنجم، ج ۱، صص ۱۲۰-۱۱۹). این اعتراض

مردود شناخته شده ولی در دوره‌ی بعد، رئیس‌التجار رأی نیاورد.

ملترمان رکاب رضاشاه در این سفر عیارت بودند از: عبدالعزیز

تیمورتاش (وزیر دربار)، فضل‌الدیبه‌رامی ملقب به دبیر اعظم (رئیس

دفتر شاه)، جعفر قلی‌خان سردار اسعد، بختیاری (وزیر جنگ)،

قائم‌مقام‌الملک رفیع رشتی (نایب معمم شاه)، سرلشکر امان‌الله

میرزا جهانبانی (رئیس «ارکان حرب» یا ستاد ارتش)، سرتیپ

محمدحسین ایرم (رئیس شهربانی کل کشور)، سرتیپ امان‌الله‌خان

جهانبانی (از امرای معتبر لشکر) و توفیق السلطنه‌ی دادور (والی

خراسان) و جان محمدخان (امیر لشکر شرق).

رضاشاه پس از سپاسگزاری از استقبال کنندگان، مستقیماً به

محلی که برای پذیرایی و اقامت وی (فرمانداری سبزوار) آماده شده

بود، رفت و چون در ناحیه‌ی شکم احساس درد حقیقی می‌کرد، دکتر

مدرس اسراری متخلصی به «محبوب» از فرزندانگان حاج ملاهادی سبزواری در مدح رضاشاه ساخته است و نسخه‌ی آن به خط خود او در کتابخانه‌ی امین‌الشریعه محفوظ است. آن قصیده این است:

چو شه آمد، ز یمن مقدمش عالم گلستان شد
به سر بلبل فکنده شور، رو بر طرف بستان شد
درختان از زهره، جامه بر کردند، چون دیدند
شهنشاهی به این رفعت به سوی ما خرامان شد
نمی‌دانم که داده غنچه را مژده که شه آمد
که لب بگشوده گل گشته ز بس خوش حال و خندان شد
همه ایران، خصوصاً دیده‌ی ما، بر رخت روشن
دو چشم مادر گیتی چو چشم پیر کنعان شد
عدالت گستری، از عدل، گرگ ماده، امروزه
نهد پستان لب بره، بره بر طرف پستان شد
فرا بگرفته است عالم سخایت، خلق می‌گویند
چه شد امساله، سال ما همه فردین و نسیان شد
نیارم بر زبان الکنام جز مدح شاهنشه
کجا بتوان کنم مدحش، خراسان گوهرافشان شد
بساط عیش برپا گشته از شاهنشه عادل
غم دل بود، رفت از دل، دلم بستان و رضوان شد
چو طالع از افق گردید، روشن کرد عالم را
فرو خور برد سر در میخ، از انظار پنهان شد
صدای «الحذر» از خاک بر افلاک بالا شد
ندای «ظرفوا» و «ظرفوا» بر چرخ میوان شد
چو دیدی موکبت را، ابر غریبی ز خوف جان
دلش خون، زهره‌اش تزکید، از خوف تو گریان شد
نبودی نادرا، بینی که از یمن قدم، شه
خراسان را که از نور رخ شه خورباران شد
نباشد جز تنای شه مرا شغلی در این دوران
خیاری گشته‌ام آخر چرا طبعم سخندان شد
همیشه خاطرم آشفته هم چون زلف «محبوب» م
خدا را منت امروزه که او در تخت احسان شد
البته این قصیده، ارزش ادبی چندانی ندارد، اما از جهت تاریخی
حائز کمال اهمیت است که یکی از عالمان دینی و مدرسان علوم
قدیمه در تیرماه ۱۳۰۵ این اشعار را در مدح رضاشاه پهلوی سروده
است. لذا نویسنده، عین دست‌خط این شاعر روحانی را برای ثبت در
تاریخ، در این جا، ثبت و ضبط می‌کنم.
در این جا این نکته نیز گفتنی است که محبوبیت رضاشاه در
سال‌های نخستین سلطنتش به امید آن که کشور را امن و آباد و
افتخارات گذشته‌ی ملی را تجدید کند، تقریباً همگانی بود. درست
است که سلیمان میرزا اسکندری، دکتر محمد مصدق، سیدحسن
مدرس، سیدحسن تقی‌زاده و حسین علا هر کدام با دلایل خاص خود
با ارتقای رضاخان سردار سپه از مسند ریاست وزراء به تخت سلطنت
مخالف بودند، اما اکثراً (و از جمله مصدق) دلیل مخالفت‌شان با
انتقال سلطنت به سردار سپه این بود که می‌گفتند سردار سپه اهل

خدمت و مرد کار است و در مقام رییس الوزرا می‌تواند هم چنان منشأ
خدمت بسیار باشد، در حالی که شاه در نظام مشروطه باید یک مقام
تشریفاتی و غیرمسئول باشد، سلطنت کند، نه حکومت. باری نه تنها
شاعران خراسان بلکه اکثر شاعران ایران در وصف رضاشاه مدیاحی
گفتند. از جمله عارف قزوینی گفت: باد سردار سپه زنده به ایران عارف
/ کشور زو به فنا را به بقا خواهد برد. بهار هم که اشعر شاعران وقت
بود، بالاخره از رضاشاه تمکین کرد و درباره‌ی تاجگذاری او قصیده‌یی
سرود که:

مژده که بگرفت جای از بر تخت کیان

شاه جهان، پهلوی، میر جهان پهلوان

تابه‌ی راستین، قائد ایران زمین

پادشاه بی‌قرین، خسرو صاحب قران

شاعری دیگر از فضایی خراسان در تیر ۱۳۰۵ به مناسبت سفر
رضاشاه به خراسان قصیده‌ی زیر را در سبزواری سروده است:

دهم مژده خلایق راه شهنش، سبزواری آمد

ز یمن مقدمش جان رعایا کماکار آمد

چمن اندر طراوت، بلبلان چه چه زنان، زیرا

چنین شاهنشه ایران چو گل گوهرنثار آمد

زاده مادر گیتی شهنشاهی چنین غازی

سکندر حشمت دارا فر چه اقتدار آمد

شیخ محمدحسن سالک سبزواری نیز به همین مناسبت گفته
است:

جبریل نداد ز گنبد مینا کرد

هم نام رضا، به سلطنته ماوا کرد

از نادر عصر «پهلوی» گشت بهشت

ایران، و حق، امروز، به مرکز جاگرد

باری، رضاشاه پس از چند روز از سبزواری به سوی تیشابور و از
آن جا به جانب مشهد حرکت می‌کند. دوباره تمام وجوه و اعیان و
علمای سبزواری برای مشایعت شاه، تجهیز و احضار می‌شوند. پس از
چند روز، رضاشاه در میان استقبال روحانیون و طبقات مختلف مردم
مشهد، وارد شهر می‌شود و به زیارت حضرت رضا (ع) می‌رود و در
آن جا چنان که شیوه‌ی او برای اغفال دشمنان بود، سرتیپ
جان محمدخان امیرلشکر شرق (فرمانده نظامی خراسان بزرگ) را در
شمار ملتزمان رکاب مورد تفقد قرار می‌دهد. جان محمدخان،
به شیوه‌ی مرسوم، مقنار زیادی ظروف طلا و جواهرات و قالی‌های
نقیس به شاه هدیه می‌نماید. شاه هم او را به شام دعوت می‌کند و به
او روی خوش نشان می‌دهد، به اندازه‌ی که امیرلشکر شرق و افسران
او، انتظار داشتند که در آن روزها شاه، امیرلشکر خراسان را به درجه‌ی
سپهبدی ارتقا بدهد. البته این امیدواری‌ها مسبوق به سوابق قبلی بود،
چراکه:

الف - جان محمدخان، در توطئه‌های سردار سپه علیه احمدشاه
قاجار با سردار سپه همراه بود و از جمله به گزارش سلیمان پهلوی در
روز ۲۸ خرداد ۱۳۰۲ سرتیپ جان محمدخان در مقام آجودان قورخانه
«با سردار سپه ملاقات می‌نماید» و افسری به نام سلطان منصورخان

مزیتی را از گارد احمدشاه به سردار سپه معرفی می‌کند تا آن افسر همه روزه به سردار سپه کتباً گزارش کند که در هر روز چه کسانی با احمدشاه و محمدحسن میرزای ولیعهد ملاقات می‌کنند و چه مطالبی بین آن‌ها رد و بدل می‌شود. آن وقت سردار سپه هم برای حفظ آن دو، قول می‌دهد که همه روزه پس از دریافت آن راپورت‌ها و خواندن آن‌ها، آن‌ها را وسیله‌ی سلیمان بهبودی از بین ببرد که توطئه لو نرود. (میرزا صالح، غلام‌حسین، رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، طرح نو، ص ۴۷)

ب- سرتیپ جان محمدخان، در مقام امیرلشکر شرق در روزهای ناتوانی و ضعف سردار سپه که احمدشاه در فروردین ۱۳۰۳ تلگرافی او را از ریاست وزرایی عزل کرده بود و مجلس هم زیر نظر مؤتمن‌الملک و با زعامت سیدحسن مدرس آمادگی طرد رضاخان را داشت، ایثار کرد و رضاخان را بر خود ترجیح داد. چرا که مؤتمن‌الملک پیشتهاد کرده بود که پس از کناره‌گیری سردار سپه، «باید مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرا، شاهزاده امان‌الله‌خان وزیر جنگ و جان محمدخان رئیس ارکان حرب شوند». (خاطرات سلیمان بهبودی، ص ۱۳۴) با این همه، جان محمدخان در حمایت از سردار سپه، مجلس را تهدید کرد و خود و قشون خراسان را آماده‌ی هرگونه فداکاری برای تقویت سردار سپه معرفی کرد. بخشی از آن تلگراف موثر و مهیج او، این است:

«تلگراف از مشهد به ارکان حرب قشون (رونوشت مجلس و روزنامه‌ها...):

وظیفه‌ی ما و شما که چهار سال است تحت فرماندهی یگانه فرزید مجاهد غیور ایران، سردار سپه به عشق عظمت ایران، جان خود را فدای امنیت و اعاده‌ی اعتدالی ایران کرده‌ایم. آیا وطن‌پرستی ما اجازه خواهد داد که دشمنان مملکت به اغوای اجانب موجودیت ایران را در نتیجه‌ی یأس و کناره‌گیری روح قشون متزلزل و سعادت جامعه را محو و نابود سازند؟...

قوای نیرومند لشکر شرق با یک وحدت کلمه و عشق تمام به حضرت اشرف سردار سپه مجدانه آماده‌ی مقاومت است و با تفر شدید از آن‌هایی که به نام وکالت [مجلس] می‌خواهند منویات اجانب را صورت خارجی بدهند، تصمیم گرفته‌ایم که با خون‌های خود لکه‌های عار ملیت و قومیت ایرانی را از دامن مجلس پنجم شست‌وشو بدهیم و مخالفین عظمت مملکت را کیفر و آرزومندان تعالی ایران را پاداش بدهیم. امیرلشکر شرق و عده‌یی از صاحب‌منصبان».

با این حساب، جان محمدخان امیرلشکر شرق خود را در معادله‌ی به سلطنت‌رسیدن سردار سپه به سلطنت دخیل و موثر می‌دانست و انتظار ترفیع داشت. در مقابل، رضاشاه هم البته خود را مدیون احدی در ثبیل به سلطنت نمی‌خواست، چنان‌که اندک‌اندک همه‌ی طرفداران موثر در به سلطنت رسیدن خود مانند سیدمحمد تدین، علی دشتی، تیمورتاش و داور و حتا فروغی را از میان برد. شاه در این سفر برای حذف فیزیکی جان محمدخان هم برنامه‌یی چند.

رضاشاه، همان روز پس از میهمانی شام، برنامه‌یی گذاشت که برای بازدید افسران قشون شرق به سالن ستاد لشکر خواهد رفت. به

فرمان شاه هشتاد و چهار نفر افسران در سالن ستاد لشکر جمع می‌شوند و رضاشاه وارد می‌شود. جان محمدخان که در آن روز انتظار ترفیع درجه دارد، در پیشاپیش افسران ایستاده و مغرورانه گزارش لشکر را می‌دهد. در این وقت، شاه که سخنران خوبی هم نیست، در چند جمله‌ی کوتاه از عملکرد لشکر شرق و شکایات رسیده انتقاد می‌کند و با اطمینان از مقدماتی که تمهید کرده است، به یکی از اعضای اسکورت خویش (نایب اول نیکجو) دستور می‌دهد که پاکو‌ها و درجه‌ی امیرلشکر را از دوش او بکند و خودش هم با خونسردی و آهسته به جان محمدخان می‌گوید: «تو به من خیانت کردی و لیاقت این درجه را نداری». جان محمدخان که در دل خویش خود را کم‌تر از رضاخان هم قطار قزاق دپروزش نمی‌داند، به محض شنیدن این کلمات، پیش‌دستی می‌کند و مغرورانه پاکو‌ها و درجه‌ی طرفه‌چپ خود را با عصبانیت از دوشش کنده و به طرف چکمه‌های شاه پرتاب می‌کند. نایب‌اول نیکجو با چاقو پاکو‌ها و درجه‌ی دوش چپ جان محمدخان را می‌کند و شاه دستور می‌دهد که کلاه و شمشیر امارت جان محمدخان را نیز از او بگیرند و او را به همراه چند تن از افسران طرفدارش (از جمله سرهنگ قدس جوراچی و سرهنگ مؤیدالممالک خواجوی) با زدن شلاق در ملا عام در میدان عمومی مشهد تنبیه کنند.

شاه بلافاصله سرلشکر امان‌الله میرزا جهانیانی را که ملتزم رکاب بود، به جای جان محمدخان به سمت فرمانده لشکر خراسان معرفی می‌کند و او که از امرای تحصیل‌کرده‌ی ارتش بود، با درایت مخصوص از رضاشاه می‌خواهد که از نظر حفظ احترام ارتشی‌ها در نظر مردم عادی از شلاق‌زدن امیر سابق و افسران پشتیبان او در ملا عام خودداری شود. لذا رضاشاه با دستور اخراج جان محمدخان از ارتش، وی را تحت‌الحفظ برای محاکمه‌ی نظامی به تهران گسیل می‌دارد و دستور می‌دهد که پنجاه نفر از هم‌دستان او را نیز عبره‌الناظرین تیرباران کنند. اما باز خیرخواهان ملک و ملت به شاه مشورت می‌دهند که کشتن پنجاه افسر هم بنیه‌ی نظامی مملکت را به تحلیل می‌برد، هم باقی‌مانده‌ی افسران را بر جان خود بیمناک می‌کند، لذا تعداد کسانی که به چوبه‌ی دار سپرده شدند به نه (۹) نفر تقلیل پیدا می‌کند.

رضاشاه پس از این اقدام‌های متهورانه در اوضاع و احوالی که البته دشمنانش می‌توانند او را با یک تیر از پای درآورند، اموال جان محمدخان را که در آن تاریخ بالغ بر چند میلیون تومان ارزش داشت، مصادره کرد و آن‌گاه از مشهد برای سرکشی به سیستان و بلوچستان که دچار آشوب بود، راهی آن منطقه شد.

۸- نکته

رضاخان سردار سپه، البته به گزینش ژنرال آبرونساید انگلیسی و با تمهیدات سفارت انگلیس در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به قدرت رسید. ما این واقعیت تاریخی را انکار نمی‌توانیم کرد که رضاشاه را در ۱۲۹۹ انگلیسی‌ها برکشیدند و باز، او را در شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت برداشتند و به متصرفات خودشان در جزیره‌ی موریس و سپس در

زوهانسبورگ در آفریقای جنوبی تبعید کردند. در عین حال، در طول سلطنت رضاشاه در موارد متعددی که مصالح ایران و منافع انگلستان با یکدیگر تضامناک داشت، رضاشاه تا آنجا که زورش می‌رسید، به منافع ایران می‌اندیشید و در برابر انگلیسی‌ها مقاومت می‌کرد. مظالمی موردی خاص که به سفر رضاشاه به خراسان در تیرماه ۱۳۰۵ اختصاص دارد، بیانگر تصمیم و اراده‌ی شخصی او در برقراری رژیم استبداد فردی اوست. بنابراین، قوانمندی‌های ذاتی و ابعاد شخصیتی رضاشاه به‌عنوان یک سردار سنتی و قهرمان شکست‌ناپذیر که با اوضاع رعب و وحشت و شدت عمل هر رقیب بالقوه‌ی خود را سرکوب و پایه‌های استبداد فردی و سلطنت شخصی‌اش را مستحکم کرد، قابل کتمان نیست.

کسی ممکن است امروز براساس ضوابط قانونی و اصول حقوق بشر و حقوق شهروندی به رضاشاه اعتراض کند که چرا برابر قانون و مقررات، این‌گونه اشخاص زورگوی محلی و منطقه‌یی را پس از تهمین اتهام و صدور کبیره‌خواست، برای محاکمه تحویل مقامات صلاحیت‌دار نداده است.

واقعیت قضیه این است که تنها زبانی که قلدران و زورگویی هم چون جان محمدخان امیر لشکر شرق که حکایت برخورد رضاشاه را با او در این مقاله خواندید، می‌فهمیدند همین زبان زور و استبداد بود. نه خود رضاشاه تربیت مدنی و تجربیه‌ی قانون‌مداری و مردم‌سالاری داشت و جز زور و استبداد، راهی آموخته بود، نه تشکیلات و نهادهای کافی دادرسی و پی‌گیری و نظارت در سطح کشور و در دستگاه‌های دولتی وجود داشت که قادر به تنبیه خلاف‌کاران و قانون‌شکنان باشد. لذا تا اندازه‌یی می‌توان شدت عمل سردار سپه رضاشاه را در برابر کسانی چون جان محمدخان، قابل توجیه دانست.

آن‌چه قابل توجیه نیست این است که رضاشاه پس از استقرار کاملش بر اریکه‌ی سلطنت، دست به مال‌اندوزی و غصب املاک مردم زد و حتا بعد از ایجاد نهادهای مدنی و قضایی، از طریق پلیس خفیه مردم ایران را در حال رعب و وحشت نگاه داشت و فرصت هرگونه آزادی حتا در حد اظهارنظر مشفقانه و دادن مشورت و نصیحت را نه تنها از عامه‌ی مردم بلکه حتا از کسانی چون فروغی، تیمورتاش، داور و... که در تحکیم قدرت او نقش اول را داشتند، سلب کرد و نتیجه آن شد که به‌جای چاره‌جویی در برابر اشکال تراشی انگلیسی‌ها، راه برای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم باز شد و شخص رضاشاه مجبور به زهاکردن تخت و تاج خویش در شهریور ۱۳۲۰ شد و هیچ ایرانی هم از سقوط او اظهار نارضایتی نکرد و برای زبون شدن او اشکی نریخت. زورگویی امروز جهان در شرق و غرب، باید از این‌گونه رخدادهای تاریخی درس عبرت بگیرند و کاری نکنند که مردم کشورشان برای رهایی از فشار داخلی حتا از دخالت اجنبی در کشورشان هم نترسند.

رضاشاه صد البته در طول شانزده سال سلطنت (و در مجموع بیست سال و چندماه زمامداری) در ایران منشأ خدماتی هم شده بود و رفتاری که هنگام سقوط‌اش با او شد و از جمله این‌که علی‌دشتی

گفت: باید جیب او را بگردند که گنجینه‌های مملکت را با خود نبردیده باشد، نشانی غریب از افراط و تفریط ملت ما در داوری و خوش استقبال بودن و بد بفرقه کردن ماست. خدمات رضاشاه را باید از نظر دور گذاشت، اما ایرادی که بر اصلاحات عصر پهلوی وارد است، این است که روند آبادی و نوسازی در عصر رضاشاه، جنبه‌ی رسمی، دیوانی و روبنایی داشت و به‌همین دلیل، بعضی‌ها تحولات و اصلاحات دیکتاتور مآبانه‌ی دوران او (و پسرش محمدرضاشاه) را شبه‌مدرنیسم (یعنی تجدد بدون تمدن یا فرهنگ و یا اصلاحات مظاهرانه‌ی نهادینه نشده) خوانده‌اند.

عده‌ی دیگر هم رشد ایران در عصر رضاشاه پهلوی را تنها توسعه‌ی اقتصادی و دیوان‌سالارانه (بدون توسعه‌ی هماهنگ سیاسی و فرهنگی) خوانده‌اند و از آن به رشد شتابان و تجدد آمرانه و نامتوازن تعبیر کرده‌اند که موجب تغییر بنیادین حیات سیاسی کشور نمی‌توانست شد. به این معنی که دولت رضاشاه پهلوی عیناً مانند دولت ناصرالدین‌شاه، یک دولت اتوکرات استبدادی به‌تمام معنی بود و تنها به اقتضای زمان، مدرن‌تر و خیلی متمرکزتر شده بود. ■

منابع

- ۱- الموتی، دکتر مصطفی، ایران در عصر پهلوی، ج ۱، لندن، ۱۳۶۸.
- ۲- امین، سیدحسن، کارنامه‌ی غنی: تحولات عصر پهلوی، ۱۳۸۳.
- ۳- امین‌الشریفة، کشکول امینی، نسخه‌ی خطی.
- ۴- بهار، محمدتقی، تاریخ مختصر اخراجات سیاسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- ۵- بهبودی، سلیمان، خاطرات، چاپ غلام‌حسین میرزاصالح، طرح نو.
- ۶- دولت‌آبادی، حاج میرزا یحیی، حیات یحیی، تهران، فردوسی، ۱۳۳۲.
- ۷- سیف‌پور فاطمی، دکتر نصرالله، ایینه‌ی عبرت، ج ۱، لندن، ۱۳۶۸.
- ۸- مخبرالسلطنه‌ی هدایت، خاطرات و خطرات.
- ۹- مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، تهران، چاپخانه‌ی مجلس شورای ملی.
- ۱۰- نیکلسن، هرالذ Herald Nicholson، کوزن و آخرین مرحله‌ی زندگی‌اش، لندن، ۱۹۲۳.

دانشنه ارشد خاب پروفیسور سید حسن امین

بسلام

رئیس‌جمهور محترم (۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱ شهریور ۱۳۸۸)

کلمه انگلستان فرستاده شده، بدو رسید بسیار متشکریم

بجهد تمام از کلمات درستی را بریده بودم - در فرصت آزادی به استحضار

ظا حاشه

و سعید و کم در خدمت به فرهنگ ایران و زبان فارسی هرگز دروغی

و با برادر باشید از خدمت به همکاری هم نمودم

پس از تبارشانی بیستی انگلستان داشت، نامه تشکر به همان

نشانی ارسال میشود. امیدوارم به شما برسد روزی سعادت

در گرش نصیب شود.

دانشنه ارشد خاب

۱۳۸۸ شهریور ۳۰

نامه‌ی پروفیسور فضل‌الله رضا از کانادا به پروفیسور سیدحسن امین در انگلستان